کلاس داستان نویسی برویم یا نرویم؟

وحید حسینی
داستان نویس

آیا حضور در کلاس ها و کارگاه های داستان نویسی برای هنرجو سودمند است یا بی فایده و یا حتی چنان که برخی معتقدند، زیانمند است؟
در دهه های ۶۰ و ۷۰، رخدادهایی که شاید بتوان آن را توفیق اجباری نامید، سبب شد دو نویسنده مشهور، کلاس های داستان نویسی برگزار کنند.
در ادامه کلاس ها یا کارگاه های هوشنگ گلشیری و رضا براهنی، نویسنده‌های ادبیات انقلاب و حوزه هنری نیز برنامه های آموزشی از لحاظ شکلی مشابه اجرا کردند. کار به جایی رسید که امروز برگزاری کلاس های آموزشی داستان نویسی در کنار محافل و دورهمی های ادبی معمول کشور، امری رایج و متعارف است.
ظهور نویسندگان جوان یا حتی غیر جوان بسیاری دستاورد این برنامه‌هاست و همین نتیجه، می تواند آن را پدیده‌ای مهم و تأثیرگذار معرفی کند.
بااین همه، صحبت ها و دیدگاه های گاه متضادی درباره موضوع مدنظر بیان می شود که نشان می دهد داوری دراین باره کار چندان ساده‌ای نیست.
در موافقت با برپایی چنین کلاس هایی می توان به دلیل پذیرفتنی اهمیت «آمـوزش» تکیه و استناد کـرد. طبعا یادگیری هدفمند و اصولی می تواند هنرجو را زودتـر به سرمنزل مقصود برساند و از این طریق در زمـان و عمرش صرفه‌جویی شود.
مدرسان کارگاه ها (که گاهی با تعبیر اغراق آمیز «استاد» از آن‌ها یاد می‌شود) اگر از سویی دانش بایسته‌ای برای ارائه به هنرجو داشته باشند، و از سوی دیگر روش انتقال این دانش را به خوبی به کار ببندند، می توانند به داستان نویس شدن هنرجو کمک قابل توجهی کنند. به عبارتی، آن‌ها زحمت هنرجو را کاهش می دهند، زیرا زحمت خودآموختگی - مطالعات و تمرین‌های نوشتن بدون حضور فردی در جایگاه راهنما- بیشتر و زمان برتر است.
همچنین اگر مدرس شایستگی و یافته های ادبی ویژه خود را داشته باشد، تجربه ها و دانسته های منحصربه فردی نصیب فرد آموزش دیده می شود که مختص آن مدرس است. و اما آن روی دیگر سکه! اجازه بدهید با یک مصداق وارد موضوع شویم.
معروف‌ترین کارگاه‌های داستان‌نویسی احتمالا همان جلسات گلشیری باشد که از لحاظ کمیت و اثرگذاری بسیار قابل توجه است. کم نیستند نویسندگانی که زیر نظر آن مرحوم آموزش دیدند و بعدها خود، مدرس بسیاری دیگر شدند.
این افراد حتی توانستند نبض و کانون فعالیت های ادبی در حوزه ادبیات داستانی را در دست بگیرند و با همکاری با ناشران و داوری جشنواره های داستان عامل شکل گیری داستان و داستان‌نویسان فراوانی شوند.
نتیجه چه بود؟ نگاه ویژه‌ای به ادبیات که خود متأثر از آموزش های مدرس نامدارشان پیدا کرده بودند، در بازار کتاب و محافل ادبیات داستانی فراگیر شد که هر چه بود، تازگی نداشت. معنای این یک‌دست شدن، نوشتن به شیوه برخی نویسندگان جهان (مثلا جریان سیال ذهنِ ویلیام فاکنر) بود که در نیمه نخست سده پیش به وجود آمده بود و اکنون با گذشت دهه‌ها از آن تازه در ایران شیوع پیدا کرده بود!
بنابراین کلی داستان تقلیدی خنثی و بی روح نوشته شد که اگرچه برخی نویسندگان و مخاطبان را - که‌گاه متأثر از تبلیغات محافل و نشریات ادبی داخلی بودند - راضی می‌کرد، به مرور عموم خریداران داستان ایرانی را سرخورده کرد. فرقی هم نمی‌کرد که از لحاظ محتوایی چه نوشته می شد.
نویسندگان به هر یک از دو جریان اعتقادی رسمی و غیررسمی که گرایش داشتند، از لحاظ شکل و تمهیدات نوشتنشان همان نوع داستان را می شناختند و عرضه می‌کردند.
اگر بخواهیم روشن‌تر بگوییم، داستان هایی تکنیک‌زده و فاقد تعلیق و بدون نوآوری که از جریان رایج داستان نویسی جهان فاصله داشت، متأثر از کلاس و کارگاه تولید می شد، کارهایی یک شکل که به ندرت رد آشکاری از هویت ممتاز هر نویسنده در آن‌ها یافت می شد.
اکنون هم اوضاع همان است! برخی مدرسان که خود مقلد نسل های قبل نویسندگان کارگاهی اند، از هنرجویان کپی هایی می سازند شبیه خود و سرمشق های ادبی خود! در نتیجه عنصر پویایی در ادبیات نادیده گرفته می شود و فروش داستان های ایرانی به حداقل می‌رسد (اتفاقی که حالا هم افتاده). تازه این منوط به این است که مدرسان به رغم مقلد بودنشان، بی سواد نباشند! پس چاره چیست؟
مگر نه این است که بدون آموزش دیدن ناچاریم زمان بیشتری را صرف یادگیری کنیم و آموخته هایمان نیز چیزی - تجربه ها و یافته های منحصربه فرد هر مدرس داستان را - کم دارد؟ پاسخ می تواند این باشد: حضور کوتاه مدت (مثلا چند ماه یا نهایت یکی دو سال) در کلاس ها می تواند برای ما سودمند باشد، اما بیش از آن درجا زدن است و تکرار و تأکید بر کپی مدرس ماندن.

زین قند پارسی

علیرضا حیدری|مدرس‌ویراستاری

استاد سمیعی گیلانی، از استادان نامبردار حوزهٔ ویرایش، دربارهٔ گرده‌برداری (گرته‌برداری) می‌نویسد:

عنصر دیگری که بیرون از معیار است، گرده‌برداری از زبان بیگانه است که با ترجمه‌های ناشیانه شایع شده است؛ مثل کاربرد تعبیرهایی چون «نقطه‌نظر» به جای «نظرگاه» یا «دیدگاه»، «حرف اول را زدن» به جای «حرف آخر را زدن» و... واردکردن واژه‌های فرنگی در موارد غیرضروری یعنی در مواردی که واژه رسا و جاافتاده در فارسی داریم؛ مثل «اتیکت» به جای «برچسب» و «شاپینگ سنتر» به جای «بازار» یا «بازارچه» یا «مرکز خرید».

#زین_قند_پارسی

شاعران مشهدی برای رونمایی از کتاب تازه محمدباقر کلاهی اهری گرد هم جمع شدند

جدال با تنهایی با شعر و کلمه

محبوبه عظیم زاده

گزارش رونمایی

جمعی از شاعران و هنردوستان شهرمان، عصر آخرین جمعه تابستان برای رونمایی از کتاب تازه شاعر پیشکسوت مشهد، محمدباقر کلاهی اهری، گرد هم جمع شدند؛ کتابی با عنوان «خدا خیرت دهد ای زیبارو» که مجموعه‌ای است از شعرها و طرح های این شاعر و چنان که در صفحات آغازین کتاب ذکر شده است: «با حال و حوصله رضا عابدین‌زاده گردآوری شد و به لطف بهمن ساکی به طبع رسید.» شاعری در آستانه هفتاد سالگی که «صدای به هم خوردن دریچه/ او را از اوهامش بیرون می‌آورد» یا «مردی که به کودکی گل ها راه برد/ به خلوت کفترها سر زد/ شامش را با گربه‌ای ولگرد تقسیم کرده بود/ مردی خاموش در محله مهره‌ها و مرارت‌ها».

عکس: صادق ذباح| شهرآرا

شاعران جلد کتاب خود را به نقاشان بسپارند

شهناز علی پور، طراح جلد مجموعه تازه محمدباقر کلاهی اهری، آغازگر صحبت های نشست بود. او با نام بردن از شاعرانی چون فروغ و سهراب و یدا... رویایی که جامعه هنری اکنون داغدار اوست، از مجاورت شعر و نقاشی گفت و هم‌خوانی مطلوب این دو هنر. علی پور ضمن اشاره به این نکته که نفر سوم یا «معشوقه»‌ای در بخشی از اشعار حضور دارد، از این گفت که طرح منقوش روی جلد کتاب برگرفته از همین شخصیت است و البته او معتقد است: «با احترام به گرافیست‌ها، فکر می کنم اگر شاعران در طراحی جلد کتاب‌های خود از نقاشان مدد بگیرند اتفاقات خوب وجذابی رخ می‌دهد.»

آدم‌ها؟ امروزی، قابل درک و ملموس

«ناخن هایت را بگیر طوطی/ در قفس فراخت بخند/ به نان و خاگینه قناعت کن/ و لیوان آبت را بنوش/ و موهای پشت گوش‌ات را با قیچی کوتاه کن/ پاهایت را در لگن لعابی بشور/ و آب لگن را در گلدان بریز/ و سوراخ پشه‌بندت را رفو بکن/ آن را با نخ سفید بدوز/ پند حکیمان را بشنو/ به حرف شیطون گوش نکن/ در آغل مورچه آب نریز.» این، یکی از اشعار پایانی کتاب است که ابوطالب مظفری یکی از شاعران حاضر در برنامه، آن را قرائت کرد و دقایقی پیرامون آن صحبت کرد. او که به تازگی برگزیده جشنواره جهانی شعر آیینی شد از این گفت که مخاطب شاعر در این شعر انسانی است که در بند کارهای روزمره گیر کرده است و در یک نگاه کلی‌تر: «انسان‌هایی که در اشعار کلاهی دیده می شوند، برخلاف اغلب شعرهای معاصر که چندان ملموس نیستند، به شدت امروزی اند و قابل درک.»

چند فضا، یک شعر

ابوطالب مظفری در ادامه صحبت‌هایش درباره یکی دیگر از ویژگی های اشعار کلاهی گفت: «او واژگانش را از چند فضای متفاوت بر می دارد و در قالب یک شعر به نمایش می گذارد. به گونه‌ای که شما هم می توانید بهره گیری از فضای بومی را در آن‌ها شاهد باشید و هم باستان گرایی و گرایش به واژه‌های کهن. معمولا یکی از دلایل اُفت شعر معاصر ما این است که غالب واژه ها برگرفته از یک فضای ثابت است.»

پیشرو شعر سپید خراسان

در ادامه نشست، زهره شجیعی با ذکر برخی از ویژگی های زبانی شعر کلاهی گفت چیزی که او را بر بسیاری از شاعران معاصر برتری می‌دهد؛ شهود و قرار گرفتن در فضای شخصی خود است. او از کلاهی اهری به عنوان نویسنده‌ای خلاق نام برد که ریتم کلام را می شناسد و شیوه روایت اشعار و خلق مفهوم متفاوتی دارد که در شعر سپید خراسان پیشرو است.

جدال با تنهایی با شعر و کلمه

سلمان نظافت یزدی، دیگر شاعری بود که در این جمع حضور داشت. شاعری که بر این باور است محمدباقر کلاهی اهری بی‌هیچ‌هیاهو و ادایی سمت‌درست کلمات ایستاده است و سال‌ها در کناره‌ای بدون توجه به غوغاییان راه خود را رفته و در این میان، چیزی که در اشعار او مشاهده و سبب برتری آن می‌شود؛ تنهایی است و فهم آن: «یکی از رمز و رازهای اساسی شعر او همین پذیرفتن و درک تنهایی است که به شدت در اشعار او نمود دارد و در خور توجه است.»

سلمان نظافت یزدی: کلاهی با توجه به تکنیک های قصه گویی شعرهایش را می نویسد. اهمیت روایت در شعر کلاهی به عقبه داستان نویسی او بازمی گردد

نظافت همچنین معتقد است او در همه اشعارش خودش را نوشته و عاطفه موجود در آثار او توأم است با حیرت و اندیشه «عاطفه در شعر کلاهی تـوأم با حیرت و اندیشه است و به سانتی مانتالیسم و احساسی بازی های شاعرانه ختم نمی‌شود و شاید همین پیوند حیرت و اندیشه با نگاه عاطفی شاعر است که به شعر او صمیمیتی می دهد که به سؤال ختم می‌شود. دامنه این پرسش‌ها، از مسائل و مفاهیم جزئی تا مسائل و مفاهیم کلان، در نوسان است و همین ویژگی به شعر او رنگ ویژه‌ای می‌بخشد و از یکنواختی دورش می کند.» وی در ادامه افزود: «به پرسش کشیدن زندگی نیز خود وجوهی از وجوه مهم زنده بودن است و همین پرسش‌های شاعرانه فلسفی است که به هستی هر انسانی ارزش می بخشد و شاید اگر بخواهیم پا را فراتر بگذاریم، مـی شـود گفت که پرسش و طرح مسئله است که به شعر ختم می‌شود!

کلاهی اهری در این مجموعه شعر هم دست از جست‌وجو و پرسش برنداشته است و همین ویژگی از دیگر مواردی است که شعرهایش را ارزشمند و خواندنی کرده است.»
نظافت یزدی روایت‌محوری و قصه گویی را از ویژگی‌های شاخص شعر کلاهی اهری بیان می کند و می گوید: «او در بیشتر شعرهایش در حال قصه گویی و روایت است و تکرار این اتفاق بیش از آنکه اتفاقی محتوایی باشد، بیشتر از منظر فرم در شعر کلاهی اهری اهمیت دارد. او با توجه به تکنیک های قصه گویی شعرهایش را می‌نویسد. اهمیت روایت در شعر کلاهی به عقبه داستان نویسی او بازمی گردد.»

زبان فارسی؛ عشق مشترک

حسن ختام برنامه با صحبت‌های کوتاه خود شاعر همراه شد و یادکردی از جایگاه والای زبان و ادبیات فارسی: «با همت هنردوستان و علاقه‌مندان و به‌سبب برپایی چنین محافلی، می شود امیدوار بود که زبان فارسی در حال گسترش پیدا کردن است. محفل دُر دَری که مدت‌هاست با همت ابوطالب مظفری به کار خود ادامه می‌دهد یکی دیگر از همین حلقه‌هاست. کـاری که البته دشـوار اسـت؛ امـا مهر تأییدی بر اینکه ما به زبان فارسی عشق می‌ورزیم.»

خاطره مهدی اخوان ثالث از آخرین دیدارش با شهریار روی تخت بیمارستان

امید جان! مردم معرفت دارند

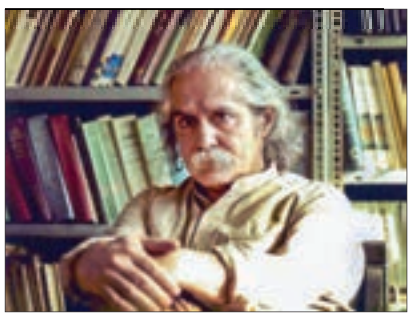

گروه فرهنگ و ادبیات

یادبود

مهدی اخوان ثالث در این روایت که یکی از واپسین خاطراتش با «شهریار» است از ملاقات با او روی تخت بیمارستان گفته و آورده است: «هنوز صدا و لهجه زیبای آذربایجانی او در گوشم است: اومید جان، اومیدجان! گوربان، اولم سنه، اومید جانم.»
م.امید این خاطره را در کتاب «بدایع و بدعت‌ها و عطا و لقای نیما یوشیج» نقل کرده است.
به مناسبت ۲۷ شهریور سالروز درگذشت او و روز شعر و ادب فارسی به بازخوانی آن به رسم الخط و لحن خودش می‌پردازیم: «بعضی یادهای دیگر هم از شهریار عزیز و بزرگ دارم، که بدک نیست حالا که حال نوشتنش هست بنویسم (یعنی مثلاً ما داریم از نیما یوشیج و مقدمهٔ کتاب درباره او می نویسیم!)، این از آخرین یادها با شهریار است: عصر جمعه‌ای، قریب و غروب، من در اطاقم نشسته بودم و نمی‌دانم داشتم چه کار می کردم به نظرم داشتم کتابی می‌خواندم، بله. زنم در حیاط داشت با گل و گیاه و گلدان‌ها و سبزی‌هایش ور می‌رفت، یک وقت دیدم صدای زنگ در آمد، زنم در را باز کرد، دیدم سرکار خانم لاله خانم، زن دکتر حمید مصدق و مادر بچه‌هاش، و ضمناً دختر برادر شهریار، مثل دستهٔ گل آراسته و خوب - مثل دخترم لاله که خوابش برده - دور از جان لاله خانم زن مصدق - آمد تو حیاط و با زنم چند کلمه‌ای حرف زد و بعد هم رفت. با من سلامی، نه علیکی، البته من تو اطاقم و کتابم بودم و او تو عجله و شتابش.
زنم دوید توی اطاق من و گفت دیدی که زن دکتر مصدق بود - قبلاً دیده بودش و می‌شناختش زنم - گفت: شهریار مریض سخت است، از تبریز آورده‌اندش اینجا، تو بیمارستان مهر (بیست‌سی قدمی خانهٔ مادر خیابان زرتشت) و از این و آن، رفقای سابق تهرانش می پرسید و گفت که این دوروبرها کسی نیست، من دلم تنگ است. من - یعنی لاله خانم - گفتم خانهٔ اخوان ثالث همین نزدیکی‌هاست، گفت «اومید را می گویی، زود خبرش کن وقت ملاقات دارد تمام می‌شود.»
من برقی از جا جستم، گفتم چه برایش ببرم، گل، شعر یا چه؟ به سرعت دو بیت شعر بر کاغذی نوشتم، برداشتم رفتم طرف بیمارستان مهر، نزدیک آنجا، روبه‌روی خانهٔ دکتر محمود عنایت نگین، یک گل فروشی بسیار خوبی است به نام «گلزاره» - صاحبش مقدم نام دارد، اما نام و نشان چیست؟ مقدم خود گلخانه‌ای از گل های بهشت است - چهار صد پانصد تومان پول تو جیبم بود، گفتم یک دسته گل که بیشتر از این‌ها نمی‌شود، البته مقدم چندبار که من از او گل «خریده» بودم پول نگرفته بود. حتی به شاگردهاش سپرده بود که از فلانی (یعنی من...) مبادا پول بگیرید، یا اگر هم به اصرار من می گرفتند، مایه کاری و ازین حرف‌ها. رفتم نزدیک گل و گلزار بهشت، مقدم، چشم‌هایش اشک‌آلود بود، گویی بویی برده بود که شهریار... مقدم دسته گل زیبا و بزرگی بست، داشت می‌بست، یا همان روبان‌ها و سبزه‌ها و چه‌وچه‌ها.
می‌دانید که معمولا گل فروش‌ها، کارتی چاپی دارند که به خریدار دسته گل می گویند چه می خواهید روش بنویسید، اسم بیمارتان، خودتان، کلمه ای تسلی‌بخش... من اشکم بی‌اختیار شد، دو بیت شعر را دادم، گفتم اگر زحمت نیست همین را به دسته گل سنجاق - از آن دوزنده سنجاق های پرسی متداول - کنید، شعر را خواند، سنجاق کرد، پرسی کرد، دوخت، دولا. پول در آوردم، گذاشتم روی میز، به‌نظرم ۴۵۰ تومان وزدم که از دکان بروم بیرون، عجله داشتم و شوق دیدار شهریار بود، وقت ملاقات داشت تمام می‌شد، مقدم صدا زد، نه مرا، شاگردش را که بیرون بود، آمد جلوم را گرفت، گفتم وقت تنگ است، خواهش می کنم... مقدم آمد، پول را در جیبم گذاشت - چپاند با دست قویش - پس داد، گفت: من از شما، آن هم گلی که برای شهریار می‌برید، پول بگیرم؟! وقتی این قضیهٔ گلفروش را به شهریار گرفتم، گل از گلش شکفت و گفت: اومید جان مردم معرفت دارند، نه مثل این... و دنبال حرفش را رها کرد، من به او نگفتم چندبار از خودم هم پول نگرفته، و مقدم آذربایجانی هم نیست، ترکی هم گمان نکنم بیش از من بداند - گرچه من متن آذربایجانی حیدر بابا را وقتی تازه درآمده بود و ما در آمار وزارت کار، مثلا کار می کردیم، ممنوع التدریس و پیش از «تمرد»، نزد دوستی نامش آخوندزاده خوانده بودم گرچه قبلا «هذیان دل» او همان حیدر بابا بود، با اندک تفاوت‌ها، به آخوندزاده هم گفتم، مقدم از من، که دسته گلی برای شهریار می‌بردم، پول نگرفت! یک گل فروش نه دولتمند...
رفتم به دیدار شهریار، در بیمارستان مهر «آسانسورچی» می گفت: بوی شام را نمی شنوید، دیر آمـده ای، اطرافی‌هاش به او اشاره کردند، او تا خواست بداند من کیستم و به دیدن چه کسی می‌روم، با همه تپش قلبی که داشتم ودارم، از پله‌ها بالا دویدم و... رفتم دست شهریار را بوسیدم، او هم به مهربانی و خون گرمی، اجازه داد دستش را ببوسم و مرا هم بوسید. دختری پرستار که با او از تبریز آمده بود و دم کپسول اکسیژن، هوای آخرین نفس‌های شهریار در دستش بود و من خیالم دختر خود شهریار است، نمی‌دانم مرا شناخت یا نه، چرا می‌شناخت، چون شعرم را دم گوش شهریار خواند، پسر شهریار داشت با دورفیق همراهش بیرون می‌رفت. شهریار صداش زد، گفت اومید آمده، که برگشت و سلام و علیک و روبوسی، و شعرم را شنید، اگرچه شعری که در آن شتاب گفته شود، چیزی حتی چیزکی نیست، ولی به هر حال برگ سبزی بود... شهریار هشتاد و اند سال داشت در این وقت و من شصت‌ویکی دو سال... هنوز صدا و لهجهٔ زیبای آذربایجانی او در گوشم است: اومید جان، اومیدجان! گوربان، اولم سنه، اومید جانم، در لحظهٔ نوشتن این خاطره اشکم امان نمی‌دهد، وگرنه می‌نوشتم که او، اُ را در امید، به نوعی خاص آذریان، تقریبا «او» با کمی تفاوت تلفظ می کرد، من حیرت کردم کسی که آن همه شعرهای درخشان فارسی سروده، چطور «امید» را «اومید» می گوید، یادش و یادگارهاش گرامی باد.»
سید محمد حسین بهجت تبریزی در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز به دنیا آمد. او تحصیلاتش را در رشتهٔ پزشکی در اواخر کار رها کرد، از آغاز جوانی، سری شوریده داشت و از نوجوانی شعر می سرود. سبک شعر شهریار متأثر از حافظ است. تخلص او ابتدا «بهجت» و سپس «شهریار» بود. معروف‌ترین اثر شهریار، منظومه «حیدربابایه سلام» از شاهکارهای ادبیات ترکی آذربایجانی به‌شمار می‌رود و به بیش از ۳۰ زبان زنده دنیا ترجمه شده‌است. محمدحسین شهریار در ۲۷ شهریور ۱۳۶۷، بر اثر بیماری درگذشت.

روزی با دو مناسبت

یادداشت

علیرضا حیدری
روزنامه‌نگار

۲۷ ام شهریور ماه به نام روز« شعر و ادب فارسی» در تقویم ثبت شده است. قصه انتخاب روز ملی شعر را حتماً می‌دانید. در اواخر دولت هشتم کسی که از قضا نامش «شعردوست» بود و نماینده تبریز، پیگیر تعیین روز شعر شد. با تلاش او هم روز درگذشت استاد شهریار به عنوان روز بزرگداشت این شاعر ثبت شد و هم روز ملی شعر برای ۲۷ شهریور به سال شمار اضافه شد. بزرگی استاد شهریار چنان مسلم است که در تعیین روزی برای بزرگداشت او تردیدی نبود؛ با این حال، در بحث روز ملی شعر اختلاف نظرهایی درگرفت. برخی معتقد بودند که بزرگانی مانند فردوسی و حافظ و سعدی و مولانا داریم که خود شهریار هم در ستایش این شاعران و مفاخر سروده‌هایی دارد و بهتر بود برای انتخاب روز ملی شعر نظرسنجی می‌شد. هرچه بود سال‌ها از این اتفاق می گذرد و روز ملی شعر و ادب تثبیت شد. البته هنوز هم این روز چنان که روز سینما پرجنب وجوش است، با رویدادهای مهم ادبی همراه نیست و بیشتر برنامه‌ها به سمت روز بزرگداشت شهریار بزرگ می رود که البته شایسته این غزل‌سرای کم‌نظیر ایران‌زمین است.
ناگفته نماند که بخشی از ماجرا هم برمی گردد به اینکه شعر و ادب در وزارت فرهنگ و ارشاد متولی مشخص و جدی ندارد، درحالی که سینما معاونتی دارد و دم‌ودستگاهی و بودجه‌ای و در کنارش خانه سینما و دیگر نهادهای مرتبط، اما شعر و ادبیات بیشتر دل به نهادهای غیردولتی و مردمی بسته است. چند سالی بود که دفتری به نام دفتر شعر و ادب تأسیس شد و البته آن هم نتوانست جای خود را باز کند. در کنار این‌ها مقایسه کنید جشنواره فیلم فجر را با جشنواره شعر فجر؛ جشنواره‌ای پرطمطراق و در مقابل جشنواره‌ای با چند شعرخوانی و معرفی چند برگزیده؛ تفاوت از زمین تا آسمان است! به‌نظر می‌رسد در کنار پایگاهی مثل حوزه هنری که میدان وسیع‌تری برای شعر و ادبیات فراهم آورده است، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هم باید برای شعر و ادبیات قدر و منزلت بیشتری قائل شود و فکری برای متولی گری آن بکند، تا اگر بناست به‌طور جدی روز ملی شعر داشته باشیم، اول دولت آن را جدی بگیرد. فراموش نکنیم که شعر هنر اول ماست و قرن‌ها قوی‌ترین رسانه علمی و فرهنگی ما بوده‌است. تاریخ ما بدون «شعر» مفهومی ندارد. اینکه رهبر معظم انقلاب از شعر به عنوان «ثروت ملی» یاد کرده‌اند، ناظر به همین موضوع است. این ثروت و سرمایه ملی یک دیرینگی تاریخی و فرهنگی دارد و امروز هم یک شاخص و امتیاز فرهنگی به‌شمار می‌آید. ازاین‌رو، روز ملی شعر و ادب می‌تواند فرصتی باشد برای بیان مشکلات پیش روی شاعران، بحث چاپ و نشر و بروز اتفاقاتی تازه در این عرصه. روز شعر نباید فقط زینت‌بخش سال‌شمار باشد. مهم این است که به شاعران گمنام، شاعران پیشکسوت و آن‌ها که در حاشیه زندگی می کنند توجه شود. اگر هم برنامه‌ای برای روز شعر برگزار می‌شود فقط شب شعری در مقیاس بزرگ‌تر نباشد و صدور یک پیام.